

# سہ نما پشنامہی عروسکی

بِالْمَرْضَى

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

مرشد و دختر رسیده در تاریخ پرورشی خود را آغاز  
پهلوان چشمی بین اندیشه‌های اندیشه‌های  
مرشد اول را آمده‌اند که در میانه زبانه  
پهلوانه این ماند این لبود که دیوار نوچه‌های سیاه گل‌گونه بردا  
مرشد نه پهلوانه  
پهلوانه و پرورد قدرت بیولیک لجه‌گردیمده با حکایات پهلوان  
مرشد بین جانشینی‌ها و رئالیته همچویه همه روزه  
پهلوان و در روز پیش، باریکی ایوانکیستیو ایوانه لری  
مرشد خوش‌بینی خیر بال‌آتشانه بروج همچویه لری  
پهلوان غیرروز دو روز پیش، حقیقت‌الدین پیشنهاد پهلوانی  
تیست این علمی پنجه‌گردانی‌های آن ایله ناچلوان

مرشد سلام گرم به شما آقایان؛ سلام گرم به شما خانمه‌ها!  
برای تماشای بازی ما خوش آمدید؛  
هم شما خانمه‌ها، هم شما آقایان.  
بچه‌ها از بازی ما خوششان می‌آید  
اما شما را نمی‌دانم.

آدمهای این بازی را من به حرف می‌آورم  
هر طور که بخواهم به حرف می‌آورم  
آنها فقط حرفهای مراگوش می‌کنند؛  
و من به آنها بخواهم گفت که شما را بخندانند.  
اگر بازی ما بتواند شما را سرگرم کند،  
باعث خوشحالی ماست.

ما از راه خوشحالی شما نان می‌خوریم؛  
و خوشحالی شما، خوشحالی ماست.  
اگر بچه‌های شما صحنه‌ی ما را نمی‌بینند،

## عروسکها

[سه نمایشنامه‌ی عروسکی ۱]

### چهره‌های نمایش

پهلوان  
سیاه  
بازرگان  
آقا  
شاعر  
دیو  
دختر  
و  
مرشد

مرشد وقتی رسیده دژ تاریک و غول سریزک!  
پهلوان [من چرخد] کجاست?  
مرشد اول و آخر - اینجا!  
پهلوان [من ماند] این نبود که دیروز قلعه‌ی سنگ‌بارون بود؟  
مرشد نه پهلوون.  
پهلوان و پریروز قصر و روره‌ی جادو؟  
مرشد بی خیالش.  
پهلوان و دو روز پیش باروی الهاک دیو؟  
مرشد خواب دیدی خیر باشه!  
پهلوان دیروز، دو روز پیش، صد سال پیش، هزار سال. نه خواب  
نیست؛ این قلعه‌ی بلند یادمه.  
مرشد قلعه‌ها همه بهم شبیهند. و حالا؛ دمت گرم -  
این تو و این غول سریزک!  
وقت نمایش شمشیر بکش؛ همه منتظر تماشای تو هستند.  
پهلوان دیگه هیچکس نباید منتظر تماشای من باشه.  
مرشد پهلوان ما امروز ناراحت است. ناراحت نشوید؛  
سرگرمی شما در راه است.  
پهلوان نه مرشد، من دیگه نمی‌تونم تماشچی‌ای تو رو سرگرم کنم.  
مرشد چرا پهلوون؟  
پهلوان خسته شدم.  
مرشد از چی؟  
پهلوان از سرگرمیهای خودم و دیگرمن.  
مرشد خسته نباشی پهلوون!  
پهلوان من دیگه نمی‌خواهم با دیو بجنگم، یا با پری؛  
خودمو به کوری بزنم، یا به کری!  
مرشد نمی‌خواهد، ولی می‌جنگد. و امروز کاری می‌کنه نمایون.

به آنها جای بهتری بدھید  
و اگر صدای ما را نمی‌شنوند برایشان بگویید؛  
ما فقط برای سرگرمی شما کار می‌کنیم.  
و حالا برویم سرقصه!  
قصه‌ی یک پهلوان!  
پهلوانی که از همه شجاعتر است؛  
و همه‌ی عمر خود را در جنگ بوده است!  
جنگ با دیو، جنگ با پری؛  
جنگ با هرچه که بد است!  
به حق که بد بد است؛  
و پهلوان ما با آن جنگیده است.  
و پهلوان ما رفیقی دارد که سیاه است؛  
و این سیاه از خنده بی تابتان خواهد کرد.  
این شما و این پهلوان؛  
این شما و این سیاه؛  
این سیاه و این پهلوان؛  
پرده به کنار!  
[پرده کنار می‌رود]  
- پهلوان دارد می‌آید!  
پهلوان ما می‌آید!  
پهلوانی که خیلی جنگ کرده است؛  
و با هرچه بدی است جنگیده است!  
[پهلوان وارد می‌شود]  
پهلوان دشمن کجاست؟  
مرشد همه‌جا!  
پهلوان شیشه‌ی عمر کدوم دیو؟ طسم جادوی کدوم جادوگر؟

پهلوان کی یه دقه راحت بودم؟  
 زیراندازم زمین بوده، رواندازم آسمون؛  
 هی زدم به دشت بی امون؛  
 هی رفم و نرسیدم؛  
 هی رسیدم و نفهمیدم!  
 هی گفتم اون دورا یه کوهه؛  
 پای کوه یه چشممه؛  
 پای چشممه یه سبزه!  
 بود، اما خالی بود.  
 همه چی بود، اما چه فایده؛ خالی بود.  
 مرشد پهلوون نکنه عاشق شدی؟  
 پهلوان هاه هاه هاه!  
 مرشد به ما دیگه نگو.  
 پهلوان من عاشق عشقم.  
 مرشد عجب حکایتی - [می خواند] تو عاشقی و من بی خبرم! خنده داره!  
 پهلوان پس بخند.  
 مرشد عشق -  
 پهلوان حرف مفت!  
 مرشد یعنی نشدی؟  
 پهلوان یه روزی چرا.  
 مرشد چه روزی؟  
 پهلوان روزی که برای من همه روزه  
 و همه روزا، همون روزه.  
 مرشد کی؟ چه وقت?  
 پهلوان نه دیروز بود، نه امروز؛  
 خیلی پیشتر؛ هزار ساله.

می پرسی چه کار؟ هر پهلوون بعد هفتاد و دو جنگ  
 می ره سراغ دڑ خاموش و غول سریزک؛  
 و امروز روز پهلوون ماست!  
 پهلوان نه مرشد، من دیگه همه چی رو کنار گذاشتم.  
 مرشد بی ردخلور؟  
 پهلوان بی برو برگرد!  
 مرشد خُب، پس بعد از این چکار می کنی؟  
 پهلوان تماشا؛ تماشای یه جنگ.  
 مرشد کیه که می جنگه؟  
 پهلوان من!  
 مرشد تو؟ پس تو هنوز هم -  
 پهلوان می جنگم!  
 مرشد باکی؟  
 پهلوان هوممم!  
 مرشد خودت؟ وای - که این گشنده ترین جنگهاست!  
 پهلوان فاتحی توی کار نیست.  
 مرشد و بهر حال -  
 پهلوان اونی که زمین می خوره خودتی!  
 مرشد اون نمی جنگ، اما جنگ بزرگتری می کنه؛ با خودش!  
 بگو که خوب گفتی پهلوون!  
 پهلوان چی رو بگم؟  
 مرشد دردت روا  
 پهلوان خسته خسته شدم.  
 مرشد از چی؟  
 پهلوان از خستگی!  
 مرشد وای که این بدترین خستگیهاس.